





زندگی با آیه‌ها

برای زندگی!

تبیین ۳۰ آیه از قرآن به زبان عشق و همدلی



زندگی با آیه‌ها برای زندگی

تبیین ۳۰ آیه از قرآن به زبان عشق و همدلی

نویسندگان: حسین یوسفیان و هدا ترخان

طراح جلد: سید محمد موسوی

صفحه‌آرا: علی عبادی فرد

ناشر: انتشارات تلاوت

چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه

نوبت و سال چاپ: اول / بهمن‌ماه ۱۴۰۳

تیراژ: ۵۰,۰۰۰ جلد | قیمت: ۰۰۰,۰۰۰ ریال

شابک:

شماره مرکز پخش (فروشگاه بصائر)

۰۹۱۲۸۰۸۸۱۲۴ _ ۰۲۱۶۶۹۵۶۰۹۵



- جزء ۱: از تو راضی نمی‌شوند..... ۷
- جزء ۲: خیری که تو می‌دانی!..... ۱۳
- جزء ۳: راه رسیدن به خوبی‌ها..... ۱۹
- جزء ۴: پیوندی برای خدا..... ۲۵
- جزء ۵: جنگی برای زندگی..... ۳۱
- جزء ۶: خدای برادرها!..... ۳۷
- جزء ۷: دشمنی سرسخت!..... ۴۳
- جزء ۸: مانند او!..... ۴۹
- جزء ۹: شیرین‌تر از قند!..... ۵۵
- جزء ۱۰: شمشیرها پیروزی نمی‌آورند!..... ۶۱
- جزء ۱۱: رسول مهربانی‌ها!..... ۶۷
- جزء ۱۲: گام‌های استوار!..... ۷۳
- جزء ۱۳: دروازهٔ فزونی!..... ۷۹
- جزء ۱۴: نغمه‌های احسان!..... ۸۵
- جزء ۱۵: سهمی از عشق!..... ۹۱
- جزء ۱۶: محبوب دل‌ها!..... ۹۷

- جزء ۱۷: دستی بالای دست‌ها! ۱۰۳
- جزء ۱۸: پیوند مقدس! ۱۰۹
- جزء ۱۹: چشم و چراغ زندگی ۱۱۵
- جزء ۲۰: تن‌های فروتن! ۱۲۱
- جزء ۲۱: عهدی که بسته‌ایم! ۱۲۷
- جزء ۲۲: تن‌پوشِ آزادی! ۱۳۳
- جزء ۲۳: هیاهوی حرف‌ها! ۱۳۹
- جزء ۲۴: راه و رسم دلبری! ۱۴۵
- جزء ۲۵: چلچراغ ۱۵۱
- جزء ۲۶: مهربان و سرسخت! ۱۵۷
- جزء ۲۷: فانوسِ راه! ۱۶۳
- جزء ۲۸: نَسْتوه! ۱۶۹
- جزء ۲۹: راز پیروزی! ۱۷۵
- جزء ۳۰: زبانِ سرخ! ۱۸۱



جزء اول

از تو راضی نمی شوند...

﴿وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا
الَّذِينَ تَتَّبِعُ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ﴾

سوره بقره، آیه ۱۲۰

یهودیان و مسیحیان (منحرف) هیچ وقت از تو
راضی نمی شوند؛ مگر اینکه دنباله رو دین شان و
به طور کامل تسلیم خواسته های شان شوی!



سُورَةُ الْبَقَرَةِ

وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ
 إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي
 جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴿١٦٠﴾ الَّذِينَ
 آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ
 يَكْفُرْ بِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴿١٦١﴾ بَيْنِي إِسْرَائِيلَ أَذْكَرُونَ أُنْعِمْتَ
 إِلَيَّ أَنْعَمْتَ عَلَيَّ كُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿١٦٢﴾ وَأَتَقُوا أَيَّامًا
 لَا يَجْرِي فِيهَا نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْءًا وَلَا يَقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا
 شَفْعَةٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ ﴿١٦٣﴾ وَإِذْ أَخَذْنَا مِنْ آلِ إِبْرَاهِيمَ بَيْتًا
 فَاتَّمَّهْنُ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ
 لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿١٦٤﴾ وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ
 وَأَمْنًا وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ
 وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ
 ﴿١٦٥﴾ وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ
 مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ قَالَ وَمَنْ كَفَرَ
 فَأَمَّتَّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ ﴿١٦٦﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

هر بار و همیشه به تو برمی‌گردم و از تو شروع می‌کنم.
به کلمه‌های تو پناه می‌آورم؛ دلم را به تو می‌بندم و از تو گل می‌کنم.
زمانِ آواز چلچله‌هاست؛ فصل روشن شدن زمین؛ وقت زندگی با
آیه‌هاست.
آمده‌ام که زنده‌ام کنی، به نور کلماتت! پس بسم الله الرحمن الرحیم...



من دل به تو داده‌ام
به تویی که همیشه و همه جا پشتیبان منی؛ خیرخواه منی!
می‌خواهم سر به راه تو باشم؛ راهی که تو نشانم داده‌ای؛ راهی که
رضایت تو در آن است.
مسیر روشن است. نور در میان ماست. خیر راه ماست. شر اما آرام
نمی‌نشیند.



داستانی به بلندای تاریخ است؛ از اولین روزهای خلقت، از باغ بهشت
آدم و حوا.

ما فرزندان هابیلیم در هجوم پیوسته قایبل‌ها.
در باغ سبز را نشانمان می‌دهند، تا گلستان‌هایمان را بسوزانند.
سیب‌های درخت ممنوعه به کاممان می‌ریزند تا بهشت‌مان را جهنم‌کنند.
مومی می‌خواهند در دست‌هایشان، تا بگیرند و بکوبند و از میان
ویرانه‌ها، خرابه‌ای که خودشان می‌خواهند بسازند؛
خرابه‌هایی که برج‌های خود را بر آنان سوار کنند.



می‌خواهند عروسک‌هایی شویم در خیمه‌شب‌بازی‌شان.
که برقصیم و دست تکان بدهیم و حرف بزنیم در صحنه؛
دست‌های آنان اما صحنه‌گردان باشد.
دست‌های آنان مسیر را نشانمان بدهد.
تا آنجا که دیگر هیچ نماند از ما؛ هیچ نماند از اندیشه‌ها و قلب‌ها و
روح‌هایمان.

این‌طور می‌خواهند ما را؛ عروسک‌هایی درخشان، زیبا، خندان! خالی
و پوشالی و پوک!
عروسک‌هایی بی‌صدای فریاد! ترس خورده، ذلیل شده و به خاک
افتاده!

تا زمین‌هایشان را آباد کنیم و به چاه‌هایشان آب جاری کنیم و
چرخ‌هایشان را بچرخانیم و زیر پایشان را فرش قرمز بیندازیم؛
تا سروریمان کنند. تا برده‌شان باشیم.



من اما نمی‌دانستم. به گمانم این بود که می‌توانم راضی‌شان کرد؛
با بگو و بخندها؛ با نشستن و برخاستن‌ها؛ با تأمین دوسه خواسته
ناچیز.

تو اگر نبودی و نور کلمات نبود که به بردگی مان برده بودند!
آب پاکی را تو ریختی روی دستمان و فرمودی: «هیچ وقت از تو راضی
نمی‌شوند؛ مگر اینکه دنباله‌رو دینشان شوی!»
تو مرا آزاد آفریدی و رها می‌خواستی!
رها از هر قید و بند بردگی؛ بردگی قابیل‌ها!



مثل روز برایم روشن است صداقت کلمات!
نه فقط به زبان باشد که بگویم و باور نداشته باشم؛ نه!
تجربه‌ای است که نور ریخته پیش پایمان؛ که نمی‌خواهیم تن دهیم
به بندگی غیر تو؛
تویی که عزت و شرف و آبرویمان دادی و جز سروری و آقایی برایمان
نمی‌خواهی!



قرن‌ها، رنگ‌ها را بهانه کردند، نژادها را، قومیت‌ها را.
می‌گفتند: این‌ها سیاه‌اند و آن‌ها وحشی‌اند و دیگران بی‌چیز!
تا خودشان سروری کنند، خودشان آقا باشند؛ که شلاق‌هایشان تیز
باشد برای شانه‌های دیگران.

تا پا بگذارند روی سرها و فکرها و هویت و عزت برده‌هایشان.
سیاه، قلب‌های آنان بود. وحشی، خویشان و بی‌چیز، وجدانشان.
اسیر می‌کردند آدم‌ها را تا از یادشان ببرند از کجا آمده‌اند.
تا فراموش کنند که چه بوده‌اند و مقصدشان کجا بوده است.
تاریخ، محکوم به تکرار است و آدمیزاد محکوم به تکرار!
هیچ چیز عوض نشده است؛ داستانی به بلندای تاریخ است.



همیشه بوده اند آن‌ها که برده‌ای بخواهند و تا همیشه هم خواهند بود.

ما هم هستیم؛ ذره‌هایی در مسیر نور؛ پیوسته و گره‌خورده و جمع شده؛

آجر به آجر، خشت به خشت، به هم چسبیده در برابر طوفان‌ها. سد شده در برابر سیلاب‌ها.

جزء دوم

خیری که تومی دانی!

﴿وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ
وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ﴾

سوره بقره، آیه ۲۱۶

چه بسا چیزی را دوست نداشته باشید، اما
به نفعتان باشد. چه بسا هم چیزی را دوست
داشته باشید، اما به ضررتان باشد.



سُورَةُ الْبَقَرَةِ

كَتَبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا
 شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ
 لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿١٦٦﴾ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ
 الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ
 اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ
 أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا يَزَالُونَ
 يَقْتُلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَن دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا وَمَنْ
 يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَن دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ
 حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ
 النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿١٦٧﴾ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ
 هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ
 اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١٦٨﴾ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ
 قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ
 مِنْ نَّفْعِهِمَا أَوْ يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَكَذَلِكَ
 يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ﴿١٦٩﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

پناه بی پناهی من!

آن زمان که سختی‌ها نفسم را بند بیاورند، دردها دنده‌هایم را بفشارند
و بر صورتم خراش بیندازند؛
در همان لحظه‌های مضطر، که مردمک‌ها می‌لرزند در چشم‌خانه‌ها؛
در همان ثانیه‌ها، تو را به یاد می‌آورم.
پژواک صدای تو در سرم می‌پیچد، ابرهای تیره پس می‌روند، پرده‌ها
کنار می‌کشند، روشنای تو به جانم می‌ریزد.



اگر تو را نداشتیم، اگر مه‌رت نبود؛
اگر به دانستن تو و ندانستن خودمان یقین نداشتیم، چقدر مسیر
سخت بود. چقدر راه دشوار بود.
از تو چه پنهان، ما بارها و بارها قلب‌هایمان در سینه لرزید؛
سیاهه لشکر دشمن را دیدیم و در دل گفتیم: خانه‌های گرممان پس
چه؟ زار و زندگی‌مان؟ زمین و آسمانمان؟
زانو انمان سست شد و از خیالمان گذشت: کاش نمی‌جنگیدیم! کاش

همه چیز با کلمه‌ها واقعی می‌شد!
دریغ و درد که رودرویمان، لشکری از کلمه‌شکن‌ها و عهدکوب‌ها صف
کشیده بودند؛
همان‌ها که کارد را به استخوان رساندند و تیغشان را از پیش و پس،
به توان و عزت و شرفمان فرود آوردند.



تو آب ریختی بر آتش اضطراب‌هایمان و توان دادی به زانوانمان.
صدایت به من رسید که فرمودی:
(بروید و بجنگید و جان فدا کنید!
که رفتن، آن‌گاه که من بخواهم، بهتر از ماندن است!
حتی اگر خوش نداریدش؛ حتی اگر چشم‌هایی نگران را پشت
سرتان جا خواهید گذاشت.
دست‌های کوچکی را، سقف بالای سری را، روزگار رفته‌ای را...
چه بسا چیزی را خوش ندارید و نفعتان در آن باشد
و چیزی را دوست دارید که به ضررتان است!)
سپاس تو را که آگاهی به خیر و شر؛
تو را که خیرخواهی به ما بیچاره‌های راه نابلد!
تویی که فرمودی بجنگید با طاغوت‌هایی که نمی‌گذارند زندگی کنید؛
نمی‌گذارند بندگی کنید!
طاغوت‌هایی که جز به بردگی‌تان فکر نمی‌کنند!
تویی که کلمه‌هایت امید قلب ماست؛ توان راه ماست.
خنجرهایمان را به استواری کلمه‌های تو آب دیده خواهیم کرد.
سپهرهایمان را به توکل کلمه‌های تو بالا خواهیم گرفت.
چه باک از خارهای مسیر، چه باک از به خاک افتادن‌ها و به خون غلتیدن‌ها!



تو که انتهای مسیر باشی، جمجمه‌های ما امانت تو!
تو که راه را نشان داده باشی، شانه‌های ما پلکان نردبان تو!
یادمان که هست، چه روزها که از فرداها ترسیدیم و از لرزه‌ای که به
شانه‌هایمان افتاده بود، قدم سست کردیم؛
خبر نداشتیم چه گنج‌ها که از پی آن رنج‌ها منتظر ماست.
روزها ورق خوردند و احوالمان چرخید تا دانستیم در صدف آن روزهای
سخت، مرواریدها پنهان بود.
باران رحمت تو، بعد از آن خشکسالی‌ها بود.



به سوی تو می‌آییم، ای خدای ابراهیم!
تویی که آتش ما را به گلستان خواهی رساند.
دریای وحشتمان را، به ساحل نجات!
کلمه‌های تو لشکر عظیم ماست و اطمینانت محکمی شمشیرمان!
دستمان را به دست تو می‌دهیم و پوتین‌هایمان را می‌بندیم و به
میدان می‌زنیم!
به خاطرمان خواهد ماند که در جهان رازی هست، که جز به بهای خون
فاش نخواهد شد!